

چشم‌های ساده

منیر عزتی

غروب به کندی سر درمی‌آورد. پرده را کنار می‌زنی، پنجره را باز می‌کنی و ریه‌ها را پُر می‌کنی از هوای پاییزی.

شهریورماه که به نیمه‌هاش برسد، می‌چسبد دو لیوان چایی برای خودت بریزی. کنار پنجره جنوبی بنشین. وقتی سرت را روی فنجان چایی ببری، پره‌های بینی‌ات کمی بلرزند و قُلپ‌قُلپ چایی دارچینی را سر بکشی. به گلدان کاکتوس پشت پنجره زل بزنی. با دست‌ها ساقه پوسیده‌اش را نوازش کنی و بگویی:

- پارادویای من بیدار شو!

چند روز است شکوفه‌های زرد و زیبای پارادویایت که غروب‌ها باز می‌شد، ریخته و بی‌ت چشمک نمی‌زند. کنار مودم ساقه پوسیده‌اش، دارد جان می‌دهد. چراغ‌های سبز و کوچک مودم بی‌ت چشمک می‌زنند و می‌خندند؛ خنده‌هاشان می‌ماسد تِه مغزت.

کتری آب روی اجاق قُل‌قُل می‌جوشد و آب از کنار درش سر می‌کشد بیرون. بلند می‌شوی. یک دانه هِل و کمی چوبه دارچین را چاشنی دو قاشق چایی می‌کنی و تو قوری می‌ریزی. لوله کتری را که باز می‌کنی، قُل قُل آب داغ، هُل می‌خورد تو قوری. پیمان به آشپزخانه می‌آید. دستش را بین موهای طلاپی و نرمت فرو می‌کند. آرام می‌خندی و سرت را بالا می‌گیری. پیمان عادتش شده هر وقت رشته افکارش به هم بریزد؛ حتی برای چند ثانیه هم که باشد به آشپزخانه بیاید و موهاش را بین انگشت‌های دستش جا دهد.

پیمان دستش را از بین موها آرام می‌کشد بیرون. به طرف اجاق می‌رود و می‌گوید:

- مریم بهتر نیست تو چای‌ساز چایی رو درست کنی؟ زودتر دم می‌کشه‌ها!

بی‌آنکه علتش را بدانی اشک تو چشم‌هاش حلقه می‌زند. به ساقه پوسیده پارادویا زل می‌زنی که هنوز زنده است؛ بغضت را خفه می‌کنی تو سینه‌ات. پاسیون با درختچه‌های کوچک گیلاس و فلفلک مجلسی بی‌ت چشمک می‌زند و می‌خندد. خنده‌هاش نشت می‌کند ته چشم‌هاش. رج سفید دندان‌هاش بین لب‌های بی‌رنگ و خشکت نمایان می‌شود و دلت قرص می‌شود؛ قرص قرص.

به طرف پاسیون می‌روی. آنقدر لاغر شده‌ای که بتوانی روی سکوی پاسیون، کنار گلدان‌های شمعدانی جای خودت را باز کنی و ریه‌ها را پُر کنی از شکوفه‌های صورتی و قرمزشان. کیسه کوچک خاک را برمی‌داری و بازش می‌کنی. هزارپای بی‌جان از زیر کیسه می‌افتد کف دستت. درست روی زخم سرسپاه و زمختی که خارشش چند ماه است امانت را بریده. باز هم هزارپا گوشه تاریکی لم داده و پوست انداخته؛ درست مثل زخم‌های کف دستت که تا کف سرت نشت کرده‌اند. پوست هزارپای کف دستت را پرت می‌کنی کف پاسیون و زخم عمیق کف دستت پوست می‌اندازد. درختچه گیلاس پر شده از گیلاس‌های قرمز و مجلسی. بیلچه را دستت می‌گیری. خاک گلدان را به هم می‌زنی. کمی ریگ ریز و ماسه را به خورد خاکش می‌دهی. برگ‌های سبز و لطیفش را آرام با دست‌های کشیده‌ات نوازش می‌کنی و خون می‌دود تو رگ‌ها. فلفلک سبز و رجه رجه می‌کند. بوی تندش مشامت را خوش می‌کند. پره‌های بینی‌ات می‌لرزند و عطسه می‌زنی. می‌گویی:

– فلفل ریزه بازم حسودیت شد؟! نوبت توام می‌رسه...

سرو صدای نگار و ماهان تو اتاقشان بلند می‌شود. ماهان از اتاقش بیرون می‌آید. مردمک چشم‌های سبز و پر هیجانش می‌درخشد، می‌گوید:

– مامان یه بازی جدید نصب کردم. اسمش الینه. با انفجار سفینه از مادرش جدا می‌شه و پانزده سال بعد راهی سفر خطرناکی می‌شه تا مادرش رو پیدا کنه. سفرش پر از هیجانه...

عرق سرد از پیشانی‌ات راه می‌افتد. با آستین لباس، آب پیشانی‌ات را می‌گیری. با دستت بینی کوچک ماهان را فشار می‌دهی و می‌گویی:

– فلفل ریزه خودم همین‌طوری هم پر از هیجانی. عطر چای دارچینی خانه را در برگرفته؛ گرمایش را از بینی‌ات می‌کشی بالا. همین که دست‌های خاکی‌ات را به گل‌بته‌های زرد پیرهننت می‌مالی، قهوه‌ای می‌شوند؛ درست مثل زخم‌های کف سرت. سر از آشپزخانه در می‌آوری. پیمان روی صندلی نشسته و مدام با گوش‌اش ورمی‌رود. لوله آب ظرفشویی را با فشار زیاد باز می‌کنی. پیمان سرش را از رو گوش‌اش برمی‌دارد و می‌گوید:

– امروز فرداس پاسیونو بردارم بزنم دهان هال و پذیرایی تا بزرگ‌تر شه.

دلت ریش‌ریش می‌شود. استکان‌های شسته را دوباره زیر آب می‌شویی. آنقدر محکم انگشت‌ها را تو استکان‌های کمرباریک رد می‌کنی که صدای قژقژشان بلند می‌شود. سر و صدای نگار و ماهان بیشتر می‌شود. ماهان سراسیمه از اتاقش بیرون می‌آید. دور پاهات می‌لود، می‌گوید:

– مامان واسه کاکتوست غصه نخوری‌ها! بیا گوش‌ی نگار اینقدر برنامه داره که می‌تونی یه عالمه کاکتوس توش بریزی که مثل کاکتوست نمیرن.

مثل اینکه ضربه‌ای خورده باشی، می‌لرزی. گوش‌ی را از دستت می‌گیری، می‌گویی:

– این بار نوبت توئه سر بکنی تو گوش‌ی؟

نگار خودش را به آشپزخانه می‌رساند و گوش‌ی را از دستت می‌گیرد. به نگار زل می‌زنی. انگار دوتا گیلاس رو گونه‌هاش گذاشته باشند؛ گونه‌هاش گل انداخته. با چشم‌های برآمده و درشتش می‌گوید:

- آگه دستم بهت برسه ووروجک شیطون...

ماهان خودش را پشت پنهان می کند و بی اختیار می خندی. مودم هم با چراغ های سبزش، بی صدا می خندد.

چایی که می ریزی؛ بوی دارچین و هل تازه از استکان های کمرباریک بالا می کشد و مشامت پر می شود از عطر چایی. سینی را روی میز می گذاری. کنار نگار می نشینی. به گوشه اش زل می زنی. دارد برای کیمیا عزیزه که مدال طلای المپیک را تو دست هاش بالا برده، لایک می فرستد. ماهان مدام با ساقه کاکتوس ورمی رود، می گویی:

- سرتق این بار نوبت کاکتوسه؟!

ماهان داد می زند.

- بیاین هزارپا اینجاس...

پیمان و نگار از سر تا کمر مچاله شده اند تو گوشه، انگار چیزی را نمی شنوند. بلند می شوی. هزارپای خشک و بی جانی که زیرگلدان کاکتوس پوست انداخته، تو دستت می گیری. ماهان جیغ می کشد، می گوید:

- مامان الان تو رو نیش می زنه!

با صدای جیغ ماهان انگار رشته افکار پیمان و نگار را بریده باشند؛ به خودشان می آیند.

پوست هزارپا را پرت می کنی تو سطل آشغال، می گویی:

- ماهانم هزارپا وقتی سر از تخم دربیاره تا بزرگ شه، شش بار پوست میندازه. اینم پوستشه، نه خودش.

نگار می گوید:

مامان نیش هزارپا سمیه. همش مال این گلدوناس و خزه های کف پاسیون...

حرف نگار را می بُری و می گویی:

- هزارپا بی آزاره. فقط از ساقه گل و گیاه تغذیه می کنه.

نگار یک حبه قند بین دندان هاش می گذارد. می خندد و استکان چایی را دستش می گیرد.

- همینه مامان خانوم ساقه پارادویای زبون بسته ت پوسیده.

تا به خودت بیایی و جوابش را بدهی؛ به اتاقش می رود. دراتاق را محکم پشت سرش می بندد. زیر لب می گویی:

- همهش از امواج مودم...

ماهان هم به اتاقش می رود تا بازی جدیدش را دنبال کند.

پیمان سرش را از روی گوشه اش بلند می کند و چایی را سرمی کشد. از جاش بلند می شود و به اتاقش می رود. روی صندلی می نشینی. با دستت کمر استکان را فشار می دهی و چایی تازه را پس می زنی. وقتش شده قرص هات را به معده خالی ات بخورانی. پشت سرش یک لیوان آب بریزی تا حل شود تو معده ات.

قرص کورتیزول و فولیک اسید را از گлот هُل می دهی پایین. پیمان از اتاقش بیرون می آید. بوی ادکلن تند تمام خانه را دربرمی گیرد. بهت نگاه می کند و می گوید:
- دستت خالی شد پاسیون رو خالی کن تا فردا پاسیونو بردارم. خونه شده لونه هزارپا.
می خواهی بگویی: فردا جلسه ششم شیمی درمانیمه...

پیمان بی صدا در را پشت سرش می بندد و می رود. بوی تند ادکلنش می افتد به جان زخم‌ها؛ تا ریشه می خارانندشان. انگار قرص‌ها معده‌ها را خورده باشند، آب جمع می شود روی زبانت و ته حلققت تلخ می شود؛ تلخ تلخ. چشم‌ها به سیاهی می روند. آشپزخانه شروع می کند به چرخیدن دور سرت. خودت را به دستشویی می رسانی. کمرت را دولا می کنی روی سینک دستشویی. دست را فشار می دهی روی معده خالی‌ات. هرطور شده تندی ادکلن را عق می زنی. انگار تشتی از خون را تو دلت می چلانند؛ قُلْبُ قُلْبُ لخته‌های خون از گлот هُل می خورد تو سینک. دهانت به رعشه می افتد. لوله آب را بازمی کنی. با دست‌ها سینک را چنگ می زنی تا تعادلت به هم نریزد. نفس‌ها نمی توانند سینه‌ها را بالا بیاورند. تصویر خودت را در آب می بینی. سرت داغ است. دست‌ها را حلقه می کنی دور سرت. دسته طلایی موهات را درمی آوری. موهای پرپشت و طلایی‌ات می افتند تو سینک پر از آب. آب موج برمی دارد و تصویرت درهم می شکند. موهای یک سانتی سرت، مثل جوجه تیغی‌هایی که تازه سر از تخم درآورده‌اند، پوست کله‌ات را مورمور می کنند.

آرام روی سرامیک کنار سینک خودت را جا می دهی. پاهات را به پایه سینک می چسبانی. یک آن حس می کنی کف پایت پر شده از موریانه، حرکت پاهاشان را لمس می کنی. پات را بلند می کنی. هزارپای زرد با بدن استوانه‌ای شکلش به آهستگی از پات جدا می شود و راه می افتد. بدنش درحال حرکت کشیده می شود با شاخک‌هاش مسیر حرکتش را که زیرپایه سینک است، دنبال می کند. پاهاش مثل یک رشته موج از عقب به جلو کشیده می شود.

صدای روشن شدن ماشین پیمان از پارکینگ می آید. چهارزانو می نشینی و در خودت میچاله می شوی. صدای انفجار سفینه از اتاق ماهان می پیچد تو دستشویی.

ماهان هوار می کشد:

- مامان کجایی؟! الین از سفینه افتاد.

صدای نگار تو گوشت می پیچد.

- ماهان بسته نت تموم بشه من می دونم و تو...

سرت را آهسته به چپ و راست تکان می دهی. هوایی که به ریه‌ها نمی‌رسد؛ می جویی.

مردمک چشم‌ها را به پایه سینک خیره می کنی؛ هزارپا با چشم‌های ساده‌اش، دور خودش می پیچد. بدن خود را مانند توپ گرد می کند و زیر پایه سینک جا می گیرد.